

خیالات کودکی

کتاب‌ها هم مثل آدم‌ها سلیقه و طرز پوشش خاصی دارند. به بعضی از کتاب‌ها رنگ‌های تند و طرح‌های شلوغ می‌آید و به بعضی دیگر، رنگ‌های خنثا و طرح‌های ساده. معمولاً تصویرگران کتاب‌ها می‌دانند هر کتابی با چه طرح و رنگی زیباتر می‌شود. وقتی خردسال بودیم و هنوز سواد خواندن و نوشتن نداشتیم، تصویرهای داخل کتاب‌ها پل ارتباط ما با دنیای قصه بودند. اگر قوه‌تخیلمان هم علاقه و استعداد قصه‌گویی داشت، به نقاشی‌ها نگاه می‌کردیم و خودمان برایشان قصه می‌ساختیم. حتی پیش آمده است کتابی را خوانده و بخش زیادی از متن آن را فراموش کرده باشیم، اما تصویرهای آن در گوشه‌ای از ذهنمان جای گرفته باشند؛ تصویرهایی که وقتی بزرگ هم شدیم، از یادمان نرفته باشند. مثل تصویر «شازده کوچولو» که شنیدن نامش، پسرکی را با لباس‌های عجیب و شال‌گردنی معلق در هوا جلوی چشممان ظاهر می‌کند. در دوره و زمانه جدید که رواج فضای مجازی اهمیت زبان تصویر را خیلی بیشتر از سال‌های قبل کرده است و پیام‌ها، بدون متن و با چند شکلک، منظور را به خوبی می‌رسانند، اهمیت تصویر در ارتباط برقرار کردن مخاطب با متن، چندین برابر شده است. همین صفحه‌ای را که مشغول خواندن آن هستید، بدون تصویر، رنگ و گرافیک تصور کنید! آیا باز هم رغبت زیادی به خواندن آن داشتید؟ یکی از آدم‌هایی که به کتاب‌ها رنگ و به شخصیت‌های داستان‌ها صورت و به مخاطبان انگیزه خواندن می‌دهد، خانم «حدیثه قربان» است. جوانی متولد سال ۱۳۶۴ که تصویرگر بسیاری از شماره‌های مجله‌های رشد کودک، نوآموز، همشهری بچه‌ها، نبات و بیش از پنجاه جلد کتاب کودکانه است.

از سیما تا گرافیک

عشقش به هنرستانی شدن از یک رویا شروع شد؛ رویای راه رفتن روی سکوی جشنواره فجر و گرفتن سیمرغ بلورین بهترین کارگردان. حدیثه یک «فیلم‌باز» واقعی بود. هر چه مجله سینمایی چاپ می‌شد، از طرفداران پر و پا قرصشان و از خواننده‌های ثابتشان بود. آشنایانی که علاقه زیادش را به فیلم و فیلم‌سازی دیدند، به او توصیه کردند به هنرستان صدا و سیما برود. اما وقتی حدیثه به آنجا رسید، فهمید دیر شده است! مهلت ثبت نام در آزمون این هنرستان تمام شده بود؛ هر چند دنیا به آخر نرسیده بود! او آرزویی بزرگ‌تر داشت؛ آرزوی «هنرستانی شدن». چون عاشق هنر بود و نمی‌توانست به رشته‌های غیرهنری فکر کند. با پدر و مادرش به آموزش و پرورش منطقه محل سکونتشان رفت و فهرست هنرستان‌های منطقه را گرفت. «هنرستان معصومیه» در شهر تهران، یکی از مدرسه‌هایی بود که رشته‌های

من یک هنرستانی ام

ساعت ناهار در مجلات رشد

حدیثه که روزی عاشق فیلم‌سازی بود، به اندازه‌ای به گرافیک علاقه‌مند شد که به هیچ رشته‌ای جز گرافیک فکر نکرد. قبولی در دانشگاه شاهد، او را به دوره مهم دانشجویی و ساعت‌های ناهار و استراحت آن وارد کرد! دانشگاه حدیثه به ساختمان مجلات رشد، یعنی همین ساختمانی که مجله شما هنرجوی عزیز در آن چاپ می‌شود، نزدیک است. ساعت‌های ناهار که حدیثه کلاس نداشت، تصویرگری‌هایش را برمی‌داشت و به ساختمان مجله‌های رشد می‌رفت. حدیثه هر روز در اتاق مدیر هنری، آقای کاظم طلائی، را می‌زد و می‌گفت: «به من کار سفارش بدهید». مدیر هنری هم که آثار و علاقه او را دید، قبول کرد حدیثه را با گرافیکست‌های مجلات آشنا کند تا به‌طور رسمی وارد فضای جدی کار شود. حدیثه کودک‌کان را دوست داشت و به دنیای آن‌ها علاقه‌مند بود؛ علاقه‌ای که تا همین الان او را در دنیای تصویرگری کودک نگه‌داشته است.

حدیثه راهش و شغلش را پیدا کرده است. از آن روزها به بعد، هر که از او می‌پرسد شغلت چیست، بدون مکث می‌گوید «تصویرگری کتاب کودک و خردسال».



گرایش هنر را درس می‌داد، اما آزمون ورودی داشت و زمان زیادی تا روز آزمون نمانده بود. تصور اینکه نکند هنرستانی نشود، انگیزه خوبی بود تا شب و روز درس بخواند. او تصمیمش را گرفته بود. باید وارد دنیای هنر می‌شد. همین انگیزه کافی بود. او به آرزویش رسید و در آزمون ورودی هنرستان قبول شد. اما حالا باید کدام رشته را انتخاب می‌کرد؟ آن موقع هیچ شناختی از رشته گرافیک نداشت، جز اینکه شنیده بود: «گرافیکست شدن یعنی اینکه بتوانی برای شرکت یا سازمانی نشان (آرم) طراحی کنی». همین جمله حدیثه را ترغیب کرد رشته گرافیک را انتخاب کند.

عشق به رنگ‌ها

دیررسیدن‌ها همیشه هم به ضرر آدم نیستند؛ مانند دیررسیدن به هنرستان صدا و سیما که حدیثه را به سوی گرافیک سوق داد و دری تازه به رویش باز کرد. کسی که قبل از ورود به رشته گرافیک، فکر می‌کرد هیچ چیز را بیشتر از کارگردانی دوست ندارد، طولی نکشید که یک دل نه، صد دل، عاشق رشته‌اش و دنیای رنگ‌ها شد. با روحیه سرزنده‌ای که داشت، از تنوع درس‌ها، کارگاه‌ها و طراحی‌ها ذوق زده شده بود. کم‌کم داشت با هنر تصویرگری آشنا می‌شد.

(تصویرگر: حدیثه قربان!)

در کتاب‌های درسی تصویرسازی هنرستان، عکس و اسم استادان زیادی آمده است. یک روز که حدیثه سر کلاس تصویرسازی چشمش به اسم استاد پرویز کلاتری می‌افتد، مدادش را برمی‌دارد و ناخودآگاه روی اسم استاد می‌نویسد: حدیثه قربان! تا آن روز و آن لحظه رویای تصویرگر شدن آن قدرها هم برای او جدی نبود، اما انگار در ذهنش جرقه‌ای زده شده بود! همه درس‌ها یک طرف و کلاس‌های تصویرسازی یک طرف. تصویرسازی به او لذت خلق فضای داستان را می‌داد و شب‌هایی که فردایش کلاس تصویرسازی داشت، شب تا صبح طرح می‌زد.

دنیای مجلات

در زندگی، اتفاقات خوب، بد، عادی یا مهم زیادی اتفاق می‌افتند. اما همه آن‌ها با تمام جزئیات در ذهن انسان نمی‌مانند. «اولین بارها»، چه بد باشند و چه خوب، سهم بیشتری را در حافظه آدم اشغال می‌کنند و به این راحتی‌ها هم پاک‌شدنی نیستند. حال اگر شیرین هم باشند، تا مدت‌ها، هر وقت یادشان بیفتیم، لبخندی روی صورتمان می‌نشانند. برای حدیثه، قبل از ورودش به دانشگاه، این اتفاق شیرین افتاد. یکی از معلم‌هایش، مدیر هنری مجله سروش کودک‌کان بود. خانم معلم از حدیثه خواست برای شعری که قرار بود در مجله چاپ شود، تصویرگری کند. حدیثه هم هرچه توان و هنر داشت گذاشت و بهترین تصویری را که می‌توانست خلق کرد. کار او به‌سرعت موردپسند کارشناسان مجله سروش کودک‌کان قرار گرفت و برای چاپ تأیید شد. اولین دستمزد او در سال ۱۳۸۳، سی هزار تومان بود.